

## فهرست

### کتاب اول

۵	کتاب‌های مورد علاقه
۱۳	پیکان سیاه
۲۳	بازدید از قبرستان
۲۹	عدهٔ زیادی پارکینسون
۳۷	حراجی فیل سفید
۴۷	مشکل
۵۶	مشکلات بیش‌تر
۶۱	خانم گریفین

### کتاب دوم

۶۷	مدت‌ها قبل
۷۳	معرفی به ماتیلدا، ترولاو و ک.ک.
۸۴	شش چیز غیرممکن پیش از صبحانه
۹۳	سفر با ترولاو، آکسفورد و کمبریج
۱۱۱	روش‌های تحقیق
۱۱۸	آقای رابینسون

## کتاب سوم

۱۳۹	.....	ماری جوردن
۱۵۱	.....	تحقیقات تاپنس
۱۵۷	.....	تامی و تاپنس اسناد را مقایسه می‌کنند
۱۶۴	.....	احتمال تشریح ماتیلد
۱۷۹	.....	مصاحبه با کلنل پیکوی
۱۹۳	.....	دروازه سرنوشت
۱۹۸	.....	بازجویی
۲۰۶	.....	خاطره یک عمو
۲۱۹	.....	دسته جوان‌ها
۲۳۲	.....	حمله به تاپنس
۲۵۰	.....	اقدام هانیبال
۲۵۶	.....	آکسفورد، کمبریج و لوهنگرین
۲۶۱	.....	ملاقات با خانم مولینز
۲۶۶	.....	لشکرکشی به باغ
۲۷۱	.....	هانیبال و آقای کریسپین انجام وظیفه می‌کنند
۲۸۲	.....	پرواز پرنده‌ها به جنوب
۲۸۹	.....	سخن آخر: شام با آقای رایبنتسون

شهر دمشق چهار دروازهٔ عظیم دارد.  
دروازهٔ سرنوشت، گذرگاه صحرا، مغار فلاکت،  
قلعهٔ ترس.

منم دروازهٔ بغداد، گذرگاه دیاربکر.  
ای کاروان مکن از این گذر عبور، یا بگذری  
اگر، آوازه‌خوان مشو.  
آیا شنیده‌ای تو سکوتی را، در مرگ ماکیان،  
گویی هنوز سوت پرنده‌ای به گوش می‌رسد؟

دروازه‌های دمشق - جیمز روی فلکر



کتاب اول



## کتاب‌های مورد علاقه

تاپنس گفت:

– کتاب‌ها!

این کلمه را تقریباً با بداخلاقی ادا کرد.

تامی گفت:

– چه گفتی؟

تاپنس از آن طرف اتاق نگاهش کرد و گفت:

– گفتم «کتاب‌ها».

تامس برسفورد گفت:

– منظورت را فهمیدم.

جلو تاپنس سه چمدان بزرگ بود. از هر کدام چند کتاب بیرون آورده

بودند، ولی قسمت اعظم آنها هنوز پر از کتاب بود.

تاپنس گفت:

– باورم نمی‌شود.

– منظورت فضایی است که اشغال می‌کنند؟

– بله.

– می‌خواهی همه را داخل قفسه‌ها جا بدهی؟

تاپنس گفت:

– نمی‌دانم می‌خواهم چه کار کنم. مشکل همین است. آدم هیچ‌وقت

نمی‌داند می‌خواهد چه کار کند.

آه کشید.

همسرش جواب داد:

– به نظر من که تو اصلاً این جور آدمی نیستی. اتفاقاً مشکل تو این است که همیشه خوب می‌دانی می‌خواهی چه کار کنی. تا پنس گفت:

– منظورم این است که داریم پیر می‌شویم، باید حقیقت را قبول کرد. روماتیسم گرفته‌ایم. مخصوصاً وقتی آدم خودش را کش می‌دهد، دردش عود می‌کند. مثلاً وقتی دست دراز می‌کنی تا کتاب یا چیز دیگری را از قفسه بالا برداری یا بگذاری سر جایش یا وقتی زانو می‌زنی تا قفسه‌های پایین را نگاه کنی. این طور مواقع بلند شدن برایت خیلی سخت می‌شود.

تامی گفت:

– بله، بله. این هم گزارش ناتوانی‌های ما. می‌خواستی همین را بگویی؟

– نه، نمی‌خواستم اینها را بگویم. می‌خواستم بگویم خیلی خوب شد که توانستیم یک خانه جدید بخریم و جایی را پیدا کنیم که همیشه می‌خواستیم در آن زندگی کنیم. خانه‌ای که تا حالا برایمان فقط یک رؤیا بود ... البته کمی تغییرات لازم دارد.

تامی گفت:

– یکی کردن دو اتاق با هم و اضافه کردن چیزی که تو اسمش را می‌گذاری ایوان و بنا می‌گوید بهار خواب، هر چند من ترجیح می‌دهم اسمش را بگذارم بالکن ستون دار.

تا پنس محکم گفت:

– خیلی خوب می‌شود.

تامی گفت:

– وقتی کارت تمام شود من دیگر این خانه را نمی‌شناسم. جوابت همین است؟

– به هیچ وجه. فقط می‌خواهم بگویم وقتی کار را تمام شده ببینی،